

داستان‌هایی از ادبیات کهن

چهل و چهار داستان از
کنکول شیخ بهایی

نویسنده: مریمطفعلی / تصویرگر: محسن جعفری

WWW.KEPAP.COM



سرشناسه: لطفعلی، مریم، ۱۳۵۶
عنوان قراردادی: کشکول، فارسی، برگزیده
عنوان و نام پدیدآور: ۴۴ داستان از کشکول شیخ بهایی / نویسنده: مریم لطفعلی
مشخصات نشر: تهران: گوهر اندیشه، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری: ۸۸ص: مصور
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتاب حاضر اقتباسی از داستان‌های «کشکول شیخ بهایی» است.
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی، قرن ۱۴
شناسه افزوده: جبری، محسن، ۱۳۷۱، تصویرگر
شناسه افزوده: شیخ بهایی، محمدحسین حسن، ۹۵۳-۱۰۳۱ ق، کشکول، فارسی، برگزیده
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ج ۷/۵۷۷۲/۱/PIR۸۲۰۱
۲۰۶۵۹۷۴ ۸۴ ۳/۶۲

داستان‌هایی از ادبیات کهن

نویسنده: مریم لطفعلی
ویراستار: سرور فلاحی‌نژاد
تصویرگر: محسن جعفری
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۴۳۶-۴۸-۷
قیمت: ۴۰۰۰ تومان
انتشارات: گوهر اندیشه
چاپ و صحافی: گنج دانش - فرانقش
چاپ اول: ۱۳۹۲
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
آماده‌سازی: دفتر فنی چکاد

فهرست

۵	گواهی پرندگان
۶	خدمتکار زیرک
۸	فایده‌های عصا
۱۰	شتر بارزش
۱۳	غذای خدمتکار
۱۵	پادشاه و مرد زشت‌رو
۱۶	قضاوت نابجا
۱۸	شاعریار چه فروش
۱۹	آهوی باهوش و کفتار طمعکار
۲۱	نقاش زیرک
۲۳	زبان و گوش
۲۵	پول پیراهن
۲۷	نذر
۲۹	گرگ و ماهیخوار
۳۰	دروغگو
۳۲	خانه‌ی مرد فقیر
۳۳	داوری سوسمار
۳۶	دلیل بیماری
۳۷	توکل به خدا
۴۰	ثروت‌اندوزی

۴۲	فایده‌ی گوش دادن
۴۳	لباس قرمز
۴۵	خواستِ خدا
۴۸	زندگی بی‌ممت
۴۹	خانه‌ی پیرزن
۵۱	مرد باهوش
۵۳	غذای ساده
۵۵	حاضر جوابی
۵۷	دو دانشمند
۵۹	مرغ و کبوتر
۶۱	قاضی عجول
۶۳	قول مردانه
۶۵	بهترین یادگاری
۶۷	موشِ عصا به دست
۶۹	نعمت سلامتی
۷۲	قاضی حاضر جواب
۷۳	پاسخ سقراط
۷۵	علم و ثروت
۷۷	عاقبت مرد طمعکار
۸۰	ارزش دانش
۸۱	گفت‌وگو با خدا
۸۳	گله‌دار طمعکار
۸۶	حاکم خسیس و خدمتکار پیر
۸۸	قاضی دانا

گواهی برندگان

در زمان‌های گذشته، رئیس یکی از قبیله‌های کُرد برای صرف غذا به خانه‌ی فرمانروایی دعوت شد. بعد از کمی گفت‌وگو، وقتِ غذا خوردن رسید. زمانی که سفره را پهن کردند و غذاها را روی سفره چیدند، رئیس قبیله در میان غذاها دو کبک کباب‌شده دید و ناگهان شروع به خندیدن کرد.

فرمانروا که از این کار او تعجب کرده‌بود، دلیل خنده‌اش را پرسید. آن مرد گفت: «من از نخست رئیس قبیله نبودم، بلکه در جوانی راهزنی می‌کردم و با دزدیدن پول و اموال مردم زندگی‌ام را می‌گذراندم. یک روز که مثل همیشه برای دزدی به خارج از شهر رفته‌بودم، راه را بر تاجری بستم و اموالش را گرفتم و خواستم او را بکُشم. مرد تاجر با گریه و التماس از من خواست تا او را ببخشم و بگذارم که به زندگی‌اش ادامه دهد؛ ولی من به التماس‌های او توجهی نکردم. مرد تاجر با ناامیدی به اطراف نگاه کرد و در دامنه‌ی کوه دو کبک را دید و با صدای بلند به آن‌ها گفت: «بدانید و گواهی بدهید که این مرد مرا کشته‌است!» اکنون که از آن زمان سال‌ها گذشته، من با دیدن این کبک‌های کباب‌شده در سفره‌ی غذا به یاد آن روز افتادم و خنده‌ام گرفت که چرا آن تاجر نادان کبک‌ها را گواه و شاهد گرفت؟!»

فرمانروا با شنیدن حرف‌های آن مرد گفت: «ولی آن دو پرنده به‌موقع شهادت دادند و من قاتل آن تاجر را پیدا کردم!» سپس دستور داد که مرد کرد را به سزای کارهای بد گذشته‌اش برسانند.



خدمتگاران زیرک

انوشیروان، پادشاه ایرانی که به عدالت و دادگری معروف است، در ابتدای پادشاهی‌اش فردی ستمگر، بی‌رحم و ظالم بود؛ ولی در اواخر عمرش از

